

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

شاعر: مجید نفیسی  
فرستنده: شادی ساجی  
۲۴ می ۲۰۱۷

## دلیل آفتاب



"آفتاب آمد دلیل آفتاب" مولوی

عاداتهای کوچک مرا شکل می دهند  
و رؤیای بزرگ  
مرا وانهاده است.

با صدای آدمک ساعتی بیدار می شوم  
پاجامه ام را می پوشم  
و پیراهنم را به سر می کشم.  
دستم، کلید برق دستشوئی را می جوید  
و با پلک بسته بر تخت می نشینم.  
قلمرو من به همین چار دیواری کوچک ختم می شود.

کارگزاران من، فکرهای منند  
که همزمان با شرشر پیشاب در پائین  
از تاریکخانه ذهن من  
به اطراف پراکنده می‌شوند:  
"چرا برخاستن؟ چرا نخفتن؟"  
چرا راه رفته را دوباره پیمودن؟"  
دست چپم، حلقه کاغذی را می جوید  
و دست راستم، دسته سیفون را می فشارد.  
با پیاله دستانم  
از دهانه شیر آب می‌گیرم  
و رسوب خواب را از چهره‌ام می زدایم  
و در برابر آئینه قدی  
از همزاد خود می‌پرسم:  
"کیستی و چه می‌خواهی"  
و چرا سنگینی یک روز دیگر را  
چنین سبکبارانه بر دوش می‌کشی؟"

به آشپزخانه نمی‌روم  
تا به عادت همیشه  
ظرفهای شسته را سر جایشان بگذارم  
کتری را بر اجاق گاز بنشانم  
نان را در نان‌برشته‌کن جا دهم  
شوخ از پیازچه باز کنم  
دسته‌ای ریحان بشویم  
و همراه با پنیر و گردو  
و فنجانی چای دمخیز  
بر پیشانی میز صبحانه بگذارم.

نه! این بار با دستهای خالی  
پهنای قالی را می‌پیمایم  
و بی‌اینکه دکمه رادیو را بفشارم  
و بگذارم تا آشوب جهان  
مرا از خود بی‌خبر سازد  
پشت به پنجره و رو به دیوار

بر جای همیشگی خود می‌نشینم  
و بر زیر بشقابی مشمائی خیره می‌شوم  
که ردپائی از چاشتِ پیشین را بر سینه دارد:  
"چرا جویدن؟"

چرا دندانهای خسته را بر هم‌کوبیدن؟  
چرا آب دهان را با خمیر نان در هم‌می‌ختن؟  
چرا تنورِ معده را دوباره برافروختن  
و شیرۀ حیات را  
از دل هر لقمه برگرفتن  
و با هر جرعه آب، مارهای افسردۀ تن را  
بیهوده به جنش و روش واداشتن؟"

آفتاب ناگهان از گوشۀ پنجره سر می‌زند  
و لکه‌های رنگ را

به دیوار روبه رو می‌پاشد.  
در تابستان از گوشۀ آشپزخانه آغاز می‌کند  
و در پائیز از "گل‌های آفتابگردان" وَن گوگ.  
اما اکنون فصل زمستان است  
و خورشید گردش خود را در خانه من  
از دیوار روبه روی میز صبحانه  
آغاز کرده است.

از او می‌پرسم: "ای خورشید!  
چند بار این راه رفته را پیموده‌ای؟  
چند بار گذاشته‌ای زمین به دور تو بچرخد  
و خود چند بار بر محور خویش گشته‌ای؟  
چه می‌خواهی و چه می‌جوئی  
و چرا هر روز سرت را از بالش ابر برمی‌داری  
و به خانه من می‌آئی  
آرام‌آرام در هر گوشه و کنار سرک می‌کشی  
و به درون هر نهانخانه راه می‌گشائی؟  
به من بگو  
چرا هر شب این راه رفته را باز می‌پیمائی  
و هر بامداد بر جان تاریک من نور می‌پاشی؟"

اما آفتاب لب به سخن نمی‌گشاید  
آفتاب می‌آید تا دلیل آفتاب باشد  
و پیش از این که من دست از زیر چانه بردارم  
او تا میانه دیوار رسیده است  
و تا من پشت، راست کنم  
و بر جای خود استوار بنشینم  
و دهان را به پرسشی نو بگشایم  
آفتاب از گوشه راست  
بر چهره من فرو افتاده است  
و آرام آرام بر پوست سرد من دست می‌کشد  
و مرا از همه پرسشهای گذشته، تهی می‌کند.

**نه! آفتاب از خود نمی‌پرسد:**

**"چرا برخاستن؟ چرا نخفتن؟"**

**چرا هر روز این راه رفته را پیمودن؟"**

**آفتاب، بی هیچ پرسشی می‌تابد**

**و می‌گذارد تا جهان به حضور او شادمان باشد**

**و از گردش خود ملول نمی‌شود**

**و در طبیعت آفتابی خود، شک نمی‌کند**

**و از بخشش بی‌ریغ نور، کور نمی‌شود.**

چشمانم را زیر نوازش نور می‌بندم

از قاطعیت آفتاب، پر می‌شوم

و به عادت‌های کوچک خود می‌اندیشم

که گاهی مرا

از رویای بزرگ زیستن باز می‌دارند.

مجید نفیسی

چهاردهم نومبر ۲۰۰۴